

بخش دوّم:

بنیان‌های امروز در تاریخ فارس

یادداشت آغازین

زمانی که موج سازمان یافته «جوابیه‌ها» علیه من، با انتشار نامه آقای علی چنانه، مدیرکل روابط عمومی سازمان جنگل‌ها و مراتع، آغاز شد، در بستر بیماری بودم و سه روز کامل با سرم تغذیه می‌کردم. در همان وضع، در ۱۵ دی، نامه ایشان را خواندم. این نامه را در شیراز تنظیم کرده بودند که با امضای آقای چنانه منتشر شد. «جوابیه‌ای» بود مملو از تهمت و جعل و قلب، که برای استتار حقایق و خنثی کردن تأثیر سخنان من تنظیم شده بود تا مرا از جایگاه محقق مدعی و مدافع حقوق مردم و عشایر و حفظ مراتع و محیط زیست به موضع متهمی تنزل دهد که با ایجاد جنجال در پی تأمین منافع شخصی خویش است.

کمی بعد نامه سه صفحه‌ای آقای محمدحسن حائری، مسئول دفتر امام جمعه شیراز، و جوابیه‌های شرکت احرار فارس و موقوفه نصیرالملک به دستم رسید و نیز اعلامیه‌هایی که در شیراز توزیع شده و میزان جعل و توهین و افترا در آن بیش‌تر بود. تمامی این اهانت‌نامه‌ها را، که از مضمونی واحد برخوردار است، در پایان این رساله درج خواهم کرد. نامه سه صفحه‌ای مسئول دفتر امام جمعه شیراز برایم حیرت‌انگیز بود به دلیل ژرفای بی‌تقوایی و ریاکاری و غرور جاهلانه مندرج در آن و ابعاد عجیب کتمان و تحریف حقایقی که وی بیش از دیگران مطلع است.

علاوه بر اهانت‌نامه‌های فوق، موجی بزرگ از شایعات نیز برای تخریب من آغاز شد؛ شایعاتی چنان سخیف که یا ساخته اذهان بیمار و کینه‌توز و روان‌های پریش و بی‌اخلاق است یا تباه کاران هراسان از عدالت.

مضحک است ولی شایع کردند و، با پیام‌های کوتاه تلفن همراه، پخش کردند که مواضع و سخنان اخیر من، علیه تخریب گسترده مراتع توسط مافیای زمین‌خوار شیراز، برای دریافت «پناهندگی» از آمریکا است یا برای نامزدی در انتخابات مجلس و جلب رأی بیش‌تر از طریق ایجاد جنجال!

من چه نیازی به «پناهندگی» آمریکا دارم حال آن‌که می‌توانم به سادگی به این کشور سفر کنم؟ پنج سال پیش، برخی شخصیت‌های متنفذ خواستار مهاجرت من به آمریکا و تصدی منصب مهم علمی در دانشگاهی شدند که بسیاری از اساتید ایرانی مقیم آمریکا در آرزوی آن‌اند. نپذیرفتم زیرا حاضر نبوده و نیستم ارزش‌هایی را که خود و پدرم زندگی خویش را وقف آن نمودیم بفروشم؛ به هیچ قیمتی، هر قدر گران. قصدم اهانت به محققان شریف ایرانی مقیم آمریکا نیست؛ دعوت‌کنندگان کسانی بودند که پذیرش درخواست ایشان از نظر من ارزش‌فروشی بود. می‌توان در آمریکا نیز بود و، مانند بسیاری کسان، محقق و شرافتمند بود. می‌توان در ایران زیست و در کسوت ارزش‌مداری کاسب‌کار و ارزش‌فروش بود.

ارزش‌فروشان کسان دیگرند نه من. ارزش‌فروشان کسانی‌اند که با تخریب و تفکیک و چپاول هزاران هکتار مراتع عشایر و اراضی مردم بی‌پناه میلیون‌ها دلار به جیب می‌زنند و سرمایه‌های میلیاردی‌شان در دویی در چرخش است. زمانی که می‌توان در ایران، به سادگی، از طریق زدوبند با چند مقام و دریافت واگذاری صدها هکتار زمین از ادارات منابع طبیعی و امور اراضی یا پیمانکاری در عسلویه یا دریافت مجوز احداث برج، به ده‌ها میلیون دلار دست یافت، کدام ابله‌ی به آمریکا «پناهنده» می‌شود؟

هماره آرزوی من زندگی در زادگاهم، کوهمره، بوده است نه آمریکا. برخی از کسانی که زمانی با من کار می‌کردند، سالی دو سه بار برای شرکت در کنگره‌های علمی، به خرج میزبان، به آمریکا و اروپا سفر می‌کنند. ولی من، از سال ۱۳۷۲ تاکنون، حتی یک بار برای شرکت در چنین کنگره‌هایی، به‌رغم دریافت دعوت‌نامه‌های متعدد در هر سال، از وطنم خارج نشده‌ام. حتی در همایشی علمی که چندی پیش در ترکیه برگزار شد، به‌رغم اصرار برگزارکنندگان و به‌رغم علاقه‌ام به تاریخ عثمانی، شرکت نکردم.

در انتخابات مجلس نیز نه می‌خواستم نامزد شوم نه نامزد شدم. نویسنده همان نامه سه صفحه‌ای پیشنهاد و پس از اعلام پاسخ منفی من اصرار کرد که باز نپذیرفتم. می‌گفت: «تو مانند افروغ نیستی که به مجلس نرود و در دانشگاه به تدریس بپردازد. تو برای دفاع از حقوق و مراتع عشیره‌ات مجبوری در قدرت شریک شوی و گرنه خردت خواهند کرد.» این عین جملات اوست. تأکید می‌کنم که من نه ثبت‌نام کردم و نه هیچگاه

حاضر خواهیم شد جایگاه علمی و اجتماعی خود را، برای نمایندگی در مجلس، ترک کنیم. ساختمان مجلس جای من نیست؛ به‌ویژه به دلیل اعتیاد شدیدم به سیگار! بیماری یک هفته پاسخ مرا به تأخیر انداخت. زمانی که آغاز کردم، دریافتم که باید مسائل را از بنیان بازبینی کرد. ثمره کارم رساله حاضر شد.^۱ نگارش این رساله را از ۱۷ دی ۱۳۸۶ آغاز کردم و بخش اول را در ساعت ۲ بعد از ظهر چهارشنبه ۱۷ بهمن به پایان بردم. در تمامی این دوره یک ماهه نگران حوادث «غیرطبیعی» بودم که می‌توانست کارم را ناتمام گذارد. ارتباطات خود را قطع کرده و در مکانی امن قرار گرفتم و هر شب مطالب آماده شده را نزد دوستان محرم، در تهران و شیراز، به امانت گذاردم. روز پنجشنبه، ۱۸ بهمن، متن نهایی بخش فوق، به همراه یادداشت‌ها و اسناد تکمیلی، در اختیار برخی مقامات عالی مملکتی قرار گرفت؛ و اکنون با فراغ‌بال می‌نویسم.

بخش دوم را از عصر شنبه ۲۰ بهمن آغاز می‌کنم. در انتظار آن‌اند که جوابیه‌ای منتشر کنم متضمن «دفاع از خود» و پاسخگویی به اتهامات نشریافته به‌ویژه در نامه سه صفحه‌ای آقای شهاب حائری و جوابیه سازمان جنگل‌ها و مراتع. برای من دفاع از حیثیت علمی و اعتبار اجتماعی‌ام، که از سوی انسان‌هایی مغرور و جاهل یا بی‌اخلاق و فاسد به شدت مورد اهانت قرار گرفته، کمتر اهمیت داشت. مهم برایم شناختن و شناساندن بنیان‌های وضع موجود بود. این وظیفه را، با یک ماه کار سنگین، به‌رغم بیماری، انجام داده‌ام. اینک آرامم؛ لیکن از آنجا که نمی‌خواهم به طفره رفتن از پاسخگویی متهم شوم، و این اتهام بررسی علمی مندرج در رساله‌ام را مخدوش کند، از «خود» نیز «دفاع» می‌کنم.

تبار من

من به اولاد کرمعلی از طایفه ناصرو، از طوایف شش‌گانه سُرخ‌ی، تعلق دارم. این شیوه تعیین هویت در ایل^۲ من است. هر کس به «اولاد»ی تعلق دارد یعنی به خاندانی

۱. یادداشت فوق را در ساعت ۴:۳۰ صبح جمعه ۵ بهمن ۱۳۸۶ در وبلاگم منتشر کردم. انتشار جوابیه‌ام به تأخیر افتاده و اطلاع‌رسانی ضرور بود. اینک همان متن را، با تغییرات اندک، در مقدمه بخش دوم رساله‌ام قرار می‌دهم.

۲. در سال ۱۳۶۹ تعریفی از «ایل» به دست دادم که تاکنون به عنوان جامع‌ترین و دقیق‌ترین تعریف از این مفهوم شناخته می‌شود: «ایل جماعتی است که سازمان اجتماعی آن قبیله‌ای، شیوه زیست آن کوچ‌نشینی (کوچ‌نشینی کامل یا نیمه کوچ‌نشینی، افقی یا عمودی) و شیوه معیشت آن به‌طور عمده

گسترده از تباری واحد، و سپس به طایفه‌ای که این نیز از تبار واحد است. تبار طایفه ناصرو «ناصر» بود و تبار «اولاد کرمعلی» فردی به این نام. این نظام عشیره‌ای مشابه با همان چیزی است که نه تنها در جوامع خاورمیانه و آفریقا بلکه در برخی جوامع اروپای غربی نیز، مانند اسکاتلند و ایرلند، هنوز پابرجاست. اسکاتلندی‌ها تعصبی غریب در حفظ هویت عشیره‌ای خود دارند. به این دلیل دانش تبارشناسی^۳ در میان آنان ارجمند است و امروزه از طریق وبگاه‌های فراوان در اینترنت برای کامل کردن تبارنامه^۴ «کلان»[عشیره]های^۵ خود می‌کوشند.^۶

←

دامداری باشد و یک واحد مستقل اجتماعی و فرهنگی را تشکیل دهد. در ایل، به مثابه نوعی قبیله، نظام عشیره‌ای (Clan System) در پایه ساختار اجتماعی است و ایل عبارت است از اتحاد چند عشیره در چارچوب سازمان اجتماعی واحد، که مبتنی بر اقتصاد شبانی و شیوه زیست کوچ‌نشینی است. تعریف فوق را می‌توان باز کرد و شاخص‌های اساسی در شناخت ایل را چنین بیان داشت: ۱- معمولاً در سطح تیره‌ها و گاه در سطح طایفه‌ها مناسبات عشیره‌ای (پدر نسبی تک‌تباری) حاکم است و لذا عضویت در ایل مستلزم پیوند تباری به یک عشیره (کلان) عضو ایل است؛ ۲- سازمان اجتماعی ایل بر پایه ساختار قبیله‌ای است یعنی ایل به طایفه و واحدهای اجتماعی زیرطایفه تقسیم می‌شود؛ ۳- در این سازمان اجتماعی منصب ریاست ایل (چه به شکل فردی چه به شکل جمعی) دارای کارکرد مهمی در رهبری و نیز در حفظ هویت ایلی است؛ ۴- در اقتصاد ایل دامداری متحرک نقش اصلی دارد؛ ۵- شیوه زیست ایل کوچ‌نشینی کامل (افقی یا عمودی) یا نیمه کوچ‌نشینی است؛ ۶- ایل دارای فرهنگ، گویش، تاریخ و سرزمین واحد است؛ ۷- اعضای ایل دارای "عصبیت" (تعبیر ابن‌خلدون) یا "احساس تعلق به ایل" (تعبیر نادر افشار نادری) هستند. این روانشناسی را "عرق ایلی" می‌نامم. شاخص‌های هفت‌گانه فوق حالت تئوریک داشته و یک ایل کامل و تمام عیار را نشان می‌دهد که تا نیم قرن پیش در بسیاری نقاط ایران وجود داشت و هنوز نیز بقایای ایلات کلاسیک موجود است. با توسعه مناسبات سرمایه‌داری و رسوخ تمدن و فرهنگ معاصر غربی و به‌ویژه از طریق اعمال فشارهای سهمگین حکومتی برخی از این شاخص‌ها از بین رفته و یا کم‌رنگ شده است. (عبدالله شهبازی، مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر، تهران: نشر نی، ۱۳۶۹، صص ۲۵-۲۶)

3. Genealogy

در سال ۱۳۶۶ در *ایل ناشناخته* واژه «تبارشناسی» را برای نخستین بار به کار بردم. پیش از آن «شجره‌النسب» می‌گفتند. امروزه این واژه، مانند سایر واژگان و ترکیب‌های ساخت من، رواج عام یافته است.

4. Genealogical Tree

←

در جوامع عشیره‌ای خاورمیانه، و حتی در اسکاتلند، این نیاکان «اسطوره‌ای» نیستند.^۷ در عشیره من، ملا کرمعلی فرزند ملا هاشم فرزند ملا محمدعلی فرزند ملا ناصر سُرخِی، نیای طایفه ناصرو، است. ملا هاشم سُرخِی همان است که نامش در سند اول از اسناد کهن

←

در سال ۱۳۶۶ در *ایل ناشناخته* واژه «تبارنامه» را برای نخستین بار به کار بردم. پیش از آن «درخت شجره‌النسب» می‌گفتند.

5. Clan

من در نوشتار خود در زمینه مردم‌شناسی ایلات و عشایر ایران «عشیره» را در مقابل «کلان» به کار برده و نظام عشیره‌ای را چنین تعریف کرده‌ام: «در این سازمان سیاسی، شالوده ساختار اجتماعی را پیوندهای خویشاوندی پدر نسبی تشکیل می‌دهد و یک واحد پدرتبار یک واحد اجتماعی خود بوده محسوب می‌شود. مضمون مناسبات اجتماعی... مبتنی بر همیاری و تعاون است نه بر انقیاد و تبعیت و استعباد. تمایزات طبقاتی کم و روانشناسی اجتماعی مبتنی بر "روح جمعی" است نه جمع‌گرایی اشرافی. تفاخر تباری در درون جمع کم است و همه خود را از نظر خونی هم‌طراز و "عموزاده" می‌دانند. نظام بسته کاستی در روابط اجتماعی یا ازدواج وجود ندارد. در چنین جماعتی رهبری سیاسی تکامل شیوخیت و ریش سفیدی پدرسالاری و جوشیده از متن جمع است.» (شهبازی، مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر، ص ۳۳)

۶. در پژوهش پنج جلدی *زرسالاران* در این باره به‌طور مشروح سخن گفته و نمونه‌های متعددی از تداوم نظام عشیره‌ای در جوامع کنونی غرب را ذکر کرده‌ام. برای مثال، جرج کندی یانگ، قائم‌مقام سرویس اطلاعاتی بریتانیا (ام. آی. ۶) در زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و طراح و فرمانده این کودتا، به کلان اسکاتلندی یانگ تعلق دارد. پیشینه اقامت این «عشیره» در اسکاتلند به اوائل سده شانزدهم میلادی می‌رسد. در کهن‌ترین سندی که مؤید حضور آنان در این سرزمین است از فردی به‌نام پیتر یانگ به‌عنوان «رئیس خانواده یانگ» یاد شده که در حوالی سال ۱۵۰۷ م. در اسکاتلند اقامت داشت. بنگرید به تاریخچه کلان یانگ در سایت رسمی آن:

<http://www.electricscotland.com/webclans/stoz/young.html>

برای آشنایی با جرج کندی یانگ بنگرید به تک‌نگاری من: «جرج کندی یانگ طراح و فرمانده کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، *فصلنامه مطالعات تاریخی*، سال اول، شماره اول، زمستان ۱۳۸۲، صص ۵۷ - ۹.

۷. در برخی قبایل استرالیا و آمریکا و غرب آفریقا این نیاکان اسطوره‌ای‌اند. در یونان و روم باستان نیز چنین بود. «گنوس» (Genos) [عشیره] یونان باستان از تبار خدای عشیره بود. رومی‌های باستان نیز خود را از تبار دو برادر به‌نام رموس (Remus) و رومولوس (Romulus) می‌دانستند. این دو از تجاوز مارس، خدای جنگ، به زنی به‌نام ریا سیلویا (Rhea Silvia) پدید آمدند. طبق اساطیر رومی، رومولوس اولین پادشاه روم است.

سُرخ‌ی، متعلق به سال ۱۲۲۵ ق.، دیده شد؛ که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه و حکومت حسینعلی میرزا فرمانفرما در فارس قطعه مرتعی را در «جبل دلویه» (کوه دلو) از دیگر سُرخیان خرید.^۸

ملا کرمعلی سُرخ‌ی همان «ملا کرمعلی ولد مرحوم هاشم» است که نامش در سند هفتم، متعلق به رجب ۱۲۶۱ ق.، درج شده؛ که سه سال پیش از فوت محمد شاه قاجار قطعه‌ای از مراتع خود در جبل دلویه را به پسرعمویش، ملا حسن سُرخ‌ی پسر ملا محب‌الله (هُولِی)، نیای ملا گرانعلی خلفی، فروخت.^۹ ملا کرمعلی از اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه تا اوائل دوره ناصری، قریب به چهل سال، بزرگ و ریش‌سفید سُرخ‌ی بود. در سند چهاردهم، متعلق به ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۲۸۱ ق.، مهر ملا کرمعلی سُرخ‌ی، با سجع «عبد کرمعلی»، دیده می‌شود. جایگاه مهر او در حاشیه سند بیانگر شیخوخیت او در سنین کهولت است.

مهر بُرام خان، رئیس طایفه صفی‌خانی، نیز در حاشیه سند دیده می‌شود؛^{۱۰} که نشان می‌دهد ۱۴۸ سال پیش، چون امروز، طایفه ترک زبان صفی‌خانی در کوهمره می‌زیست و بخشی از طوایف بومی کوهمره، نه بیگانه، به‌شمار می‌رفت. در آن زمان، چهل و هفت سال از اقتدار جانی‌خان، اولین ایلخان قشقایی،^{۱۱} می‌گذشت و صفی‌خانی طایفه‌ای بزرگ

۸. همین کتاب، ص ۶۳.

۹. همین کتاب، ص ۷۰.

۱۰. همین کتاب، ص ۸۶.

۱۱. به‌نوشته ایرج افشار، قدیم‌ترین متنی که نام «قشقایی» را به عنوان یک عشیره در بردارد، جامع‌التواریخ حسنی تألیف تاج‌الدین حسن بن شهاب یزدی از سال ۸۵۵-۸۵۷ ق. است؛ آنجا که از حکومت سلطان ابراهیم، از بازماندگان شاهزادگان تیموری، در شیراز خبر می‌دهد: «و سلطان ابراهیم هزیمت کرده به ابرقوه آمد... چون به گندمان رسید احشام قشقایی معلوم کردند...» از آن پس نامی از قشقایی نیست تا تذکره نصرآبادی، متعلق به دوران شاه عباس دوم صفوی، که در شعری از «خیک پنیر خلیج و قشقایی» یاد شده است. (ایرج افشار، «کنیه، لقب، نسبت عشایر و ذکر آن‌ها در متون فارسی»، ایلات و عشایر، تهران: انتشارات آگه، ۱۳۶۲، صص ۲۴۳-۲۴۴) در سال ۱۲۳۴ ق.، در عهد فتحعلی‌شاه، به جانی‌خان (متوفی ۱۲۳۹ ق.)، رئیس ایل قشقایی که پیش‌تر «ایل بگی فارس» بود، لقب «ایلخانی» داده شد. «و در این سال [۱۲۳۴] به توسط جناب جاجی میرزا رضاقلی نوائی، وزیر مملکت فارس، اعلیحضرت شاهنشاهی جانی‌خان قشقایی ایل بگی فارس را به

بود. طوایف **علی کردلو** و **خوشولو** (خوشابلو)، که امروزه در منطقه دارنگان می‌زیند، بازماندگان طایفه بزرگ صفی‌خانی‌اند. طوایف قره‌غانلو و گله‌زن قشقایی نیز چنین بودند و از دیرباز سکنه بومی کوهمره. **قره‌غانلوها** امروزه در دشت سیاخ (قلعه چوبی و خان خویس) می‌زیند و **طایفه گله‌زن** در منطقه مهکویه همسایه **طایفه بگی سُرخ** و **طایفه گلکی** است و از طریق وصلت خویشاوند با این دو طایفه.

و نیز این سند نشان می‌دهد که در آن زمان لقب ترکی «**خان**» در سُرخ‌ی کاربرد نداشت و بزرگان سُرخ‌ی را «**ملا**» می‌خواندند. اینان زمانی که به حج، کربلا یا مشهد می‌رفتند، عنوان «**حاجی**» یا «**کربلایی**» یا «**مشهدی**» جایگزین لقب «**ملا**» می‌شد. بزرگ سُرخ‌ی در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، ملا عبدالرحمن سُرخ‌ی، عموزاده جوان ملا کرمعلی، بود که به کربلا رفت و به «**کله رحمان**» (کربلایی رحمان) شهرت یافت.

نیای بعدی من **مشهدی عباس سُرخ‌ی**، پسر ملا کرمعلی، است. نام او در سند نوزدهم، متعلق به ۲۷ ذی‌قعدة ۱۳۰۶ ق.، پس از نام **کله رحمان**، رئیس سُرخ‌ی، درج شده که بیانگر شیخوخیت اوست.^{۱۲} این همان سندی است که سُرخ‌یان مرتع بزرگ خانابا خان دارنگانی را با هفت حفره چاه آبی آن خریدند و سپس کل اسفندیار خان دارنگانی، نیای خاندان اسفندیاری، مدعی شد و پس از کشاکشی دو سه ماهه سرانجام در نیمی از آن شریک!

پدر بزرگ **ملا شهباز سُرخ‌ی** است و به این دلیل پدرم نام خانوادگی «**شهبازی**» را برگزید. در سند بیست و یکم، ۲ صفر ۱۳۰۷ ق.، مشهور به «**بشیرنامه**» (تقسیم‌نامه) کوه دلو، مهر ملا شهباز مندرج است. در این سند، نام «**ملا شهباز سُرخ‌ی**» پس از نام **کله رحمان** کهن‌سال، رئیس طوایف سُرخ‌ی، درج شده که بیانگر جایگاه احترام‌آمیز او درمیان مردم کوهمره و سُرخ‌ی، به‌رغم جوانی‌اش، است.^{۱۳}

←

لقب جلیل ایلخانی سرافراز فرمود و محمدعلی خان پسرش را ایل بگی نمود. و تا این سنه نام ایلخانی در فارس به کسی گفته نشده بود و در مملکت خراسان بزرگ‌تر ایلات را ایلخانی می‌گفتند. (حاج میرزا حسن حسینی فسایی، *فارستانه ناصری*، به‌کوشش منصور رستگار فسایی، تهران:

امیرکبیر، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۷۱۹)

۱۲. همین کتاب، صص ۹۴-۹۵.

۱۳. همین کتاب، صص ۹۸-۹۹.

کوهمره و طوایف آن

اولین بار ملا جلال منجم،^{۱۴} در ذیل وقایع سال ۹۹۸ ق.، از منطقه‌ای کوهستانی و جنگلی، که در میانه سه شهر شیراز و فیروزآباد و کازرون واقع شده و آخرین شاخه جنوبی و پایان جبال زاگرس به‌شمار می‌رود، با نام «کوهمره» یاد کرده است.

در تقسیمات سنتی، کوهمره به سه بخش تقسیم می‌شود: **کوهمره نودان**، **کوهمره جروق** و **کوهمره سُرخ‌ی**. کوهمره از دوران ساسانی مأوای قبایلی شبانکاره بود که در متون بازمانده از سده‌های نخستین اسلامی ایشان را «**کردان فارس**» نامیده‌اند. مراد از «**گرد**» معنای امروزی آن نیست؛ قوم معینی که در سرزمین کردستان می‌زیند. در آن زمان، «**گرد**» به معنی قبایل کوچ‌نشین دامدار بود. بعدها، واژه‌های «**عشایر**» (از ریشه عربی «عشیرت») و «**ایلات**» (از ریشه ترکی «**ایل**» = ایل) جایگزین واژه فارسی «**گرد**» شد. مناطقی که این قبایل کوچ‌نشین در آن می‌زیستند «**رَم**» (جمع آن «**رَموم**») نامیده می‌شد. اسامی چون «**تنگ رَم**»^{۱۵} (دره محل استقرار عشایر) بازمانده از آن زمان است.

در دوران ساسانی و قرون اولیه اسلامی، فارس به پنج «**رَم**» (ناحیه عشایرنشین) تقسیم می‌شد: **رَم گیلویه** (گیلویه)، **رَم لوالگان** (لوالجان)، **رَم دیوان**، **رَم بازنگان** (بازنجان)، **رَم**

۱۴. روزنامه ملا جلال منجم یا تاریخ عباسی از منابع مهم شناخت دوران صفوی است. ملا جلال‌الدین محمد منجم یزدی از منجمان معروف دربار شاه عباس اول (کبیر) صفوی بود. او به‌عنوان مردی ادیب، منجم، منشی و مورخ شناخته می‌شد و مورد احترام خاص شاه عباس بود به نحوی که نظراتش بدون درنگ به مرحله اجرا در می‌آمد. زمان تولدش مشخص نیست. در ۱۰۲۹ ق. فوت کرد و ۳۴ سال در خدمت شاه عباس بود. خانه مجللی داشت که از آن به‌عنوان محل اقامت میهمانان پادشاه و سفیران خارجی استفاده می‌شد. پس از مرگ ملا جلال، شاه این خانه را خرید و به پذیرایی از میهمانان فوق اختصاص داد. تاریخ ملا جلال مشتمل بر اطلاعات مفیدی از دوران شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول است. از کتاب فوق ظاهراً تاکنون سه نسخه خطی یافت شده که در کتابخانه ملی تهران، کتابخانه حاج حسین آقا ملک و کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود. این کتاب با مشخصات زیر منتشر شده است: ملا جلال‌الدین منجم، تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۶.

۱۵. تنگ رَم دره‌ای است در میانه راه دالکی به ده رود در استان بوشهر. در جنوب کوهمره واقع است. امروزه، به غلط این مکان را «**تنگ ارم**» می‌نامند. طبق روایات شفاهی سُرخیان، در گذشته دور مأوای زمستانه سُرخ‌ی بوده است. بقایای سنگ قبرهای کهن سُرخیان در این مکان بر جا است. گویا بنچاق‌های کهنی از مراتع سُرخ‌ی در تنگ رَم موجود است که هنوز به آن دست نیافته‌ام.

کاریان.^{۱۶} اصطخری (متوفی ۳۴۶ ق.) و ابن حوقل (متوفی حوالی ۳۶۷ ق.) از کثرت عشایر فارس در آن عصر سخن می‌گویند و «جوم‌های کردان» فارس را بیش از پانصد هزار خانه می‌دانند. به نوشته اصطخری،

«و جوم‌های کردان بیش از آن است کی در شمار آید، و گویند کی در پارس پانصد هزار خانه بیش باشد کی زمستان و تابستان به چراگاه‌ها نشینند و کس باشد از ایشان کی دویست مرد پیوسته دارد از چوپان و مزدور و شاگرد و غلام و آنچ به این ماند. و عدد ایشان نتوان شناخت مگر از دیوان صدقات.»^{۱۷}

و ابن حوقل می‌نویسد:

«اکراد فارس بیش از پانصد هزار خانواده‌اند و هر طایفه‌ای کمایش هزار سوار دارد. این طوایف جز گروه اندکی که در نواحی سردسیر سکونت دارند، در زمستان و تابستان به چراگاه‌ها و قشلاق‌ها و بیلاق‌ها می‌روند... طوایف کرد سازوبرگ و نیرو و مردان و دواب و ستور به اندازه فراوان دارند تا آنجا که اگر سلطان به سرزمین آن‌ها تجاوز کند یا قصد ستمکاری داشته باشد کار بر وی دشوار می‌شود... اکراد بانشاط و توانگرند و طریقه آنان در کسب مال و طلب مرتع چون طریقه عرب است؛ و گویند که آنان بیش از صد طایفه‌اند و من سی و اند طایفه را ذکر کردم.»^{۱۸}

مؤلفین قرون اولیه اسلامی حدود جغرافیایی این «رَموم»، نواحی عشایرنشین، را ذکر کرده‌اند. انطباق داده‌های تاریخی بر جغرافیای طبیعی و قبیله‌ای فارس روشن می‌کند که منطقه کنونی کوهمره همان «رَم دیوان» است. این «رَم» در جنوب شیراز، در حدفاصل کوره‌های شاپورخره (کازرون کنونی) و اردشیرخره (فیروزآباد کنونی)، واقع بود. علت تسمیه آن به «دیوان»، وقوع آن در جوار شهر شیراز، «مقر دیار پارس»، و بهره‌گیری از مالیات آن برای مصارف دیوانی بود. اصطخری رَم گیلویه را از دیگر رَموم فارس بزرگ‌تر^{۱۹} و مقدسی (۳۷۵ ق.) رَم دیوان را بزرگ‌ترین آن‌ها خوانده‌اند.^{۲۰}

۱۶. اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۹۶.

۱۷. همان مأخذ، صص ۹۶-۹۷.

۱۸. ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۴۰.

۱۹. اصطخری، همان مأخذ، ص ۹۶.

۲۰. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران:

همین طوایف کوه‌نشین مستقر در «رم دیوان» اند که در سال ۸۳ ق.، در زمان خلافت **عبدالملک بن مروان**، پنجمین خلیفه اموی، به قیام **عبدالرحمن بن اشعث کندی**^{۲۱}، سردار نامدار آن عصر، علیه فرمانروای فاسد عراق، **حجاج بن یوسف ثقفی**^{۲۲}، یاری رسانیدند. در این قیام، تعدادی از برجسته‌ترین رجال شیعی زمانه و اصحاب ائمه (ع)، **سعید بن جبیر**^{۲۳} و **ابراهیم نخعی**^{۲۴} و **عطیه عوفی**^{۲۵} در کنار عبدالرحمن بودند. ابن اثیر می‌نویسد:

←

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ج ۲، صص ۶۶۵-۶۶۶.

۲۱. عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی (مقتول در ۸۵ ق.) از قبیله بزرگ کننده حضرموت و از رجال نامدار نظامی و سیاسی عصر اموی. قیام ابن اشعث بزرگ‌ترین شورش علیه خلیفه و حکومت حجاج بود. این قیام از شرق ایران آغاز شد و سه سال (۸۱-۸۳ ق.) به درازا کشید. عبدالرحمن پیروزی‌های بزرگی به دست آورد ولی سرانجام حجاج، به کمک قشون شام، در جنگ دیرالجمام بر او غالب شد. عبدالرحمن به سیستان پناه برد و سرانجام برای این که زنده به دست حجاج نیفتد خود را از بام قصری پرت کرد و درگذشت. بنگرید به: عبدالکریم گلشنی، «ابن اشعث»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۳، ۱۳۷۴، صص ۱۶-۲۳.

۲۲. حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی مکنی به ابومحمد (۴۰-۹۵ ق.) از رجال نظامی و سیاسی حکومت بنی‌امیه و نماد ستم و بیدادگری آن عصر. بیست سال والی عراق بود و با قساوت شورش‌های مردم منطقه را سرکوب کرد. معروف است که در دوران حکومتش ۱۲۰ هزار نفر را کشت. و معروف است که پس از قتل سعید بن جبیر هر شب او را به خواب می‌دید که می‌گفت: «ای دشمن خدا، چرا مرا کشتی» و تا زمان مرگ به این کابوس گرفتار بود.

۲۳. سعید بن جبیر (شهادت در ۹۵ ق.) از علما و زهاد کوفه و از تابعین بود؛ یعنی کسانی که اصحاب پیامبر (ص) را درک کرده‌اند. از فضل بن شاذان منقول است که سعید یکی از پنج تن کسانی بود که در اعتقاد به ولایت امام سجاد (ع) پیشتاز بودند. به دستور حجاج گردن زده شد. در آن زمان حجاج را نفرین کرد و سفاک ثقفی پانزده روز بعد مرد. از امام صادق (ع) روایت شده که سعید بن جبیر به ولایت علی بن حسین (ع) معتقد بود و به این دلیل حجاج او را کشت.

۲۴. ابراهیم بن یزید بن قیس بن اسعد نخعی کوفی (متوفی ۹۶ ق.) نیز از تابعین بود. به قبیله نخع یمن تعلق داشت و در کوفه ساکن بود. از علما و محدثین بزرگ زمان خود بود. هیبت امیران را داشت ولی به سادگی می‌زیست و در نماز بسیار خاکسار بود. زمانی که حجاج، فرمانروای کوفه، در گذشت از شادی گریست و سجده شکر کرد. چهار ماه پس از مرگ حجاج درگذشت.

۲۵. عطیه عوفی (متوفی ۱۱۱ ق.) پسر سعد بن جناده از قبیله بنی عوف. از تابعین بود. امیرالمؤمنین علی (ع) نامش را «عطیه» نهاد. او به همراه جابر بن عبدالله انصاری از اولین زائرین حرم امام حسین (ع) بود و خطبه فدک و زیارت اربعین را همو روایت کرد. پس از شکست عبدالرحمن در بصره،

←

«چون عبدالرحمن از نبردگاه مسکن واپس گریخت، حجاج سر در پی وی نهاد... و روانه شدند تا به شاپور [کازرون] رسیدند. گردان بر گرد او فراهم آمدند...»^{۲۶}

این گردان شاپور فارس به جز طوایف کوه‌نشین کوهمره کسان دیگر نمی‌توانند باشند. به این دلیل، و دلایل دیگر، است که من، در مقاله «ایل»، مندرج در *دائرةالمعارف تشیع*، طوایف کوهمره را از نخستین عشایر ایرانی خواندم که به تشیع گرویدند. در سده چهارم هجری، اصطخری و ابن حوقل و مقدسی هر یک نام چند قبیله از بیش از یکصد قبیله «گردان فارس» را ذکر کرده‌اند. در این میان سه نام آشناست: **مهرکیان**، **شاهکانیان** و **سهرکیان**.

امروزه بقایای طایفه **مهرکی** موجود است و در تنگ کره‌داشی، در همسایگی طایفه بگی سُرخ، مأوا دارد. مهرکیان، قطعاً با الهام از داستان شاپور ساسانی و دختر مهرک نوش‌زاد در *شاهنامه فردوسی*، برای خود اسطوره‌ای دارند. می‌گویند: در روزگاران کهن مهرکیان قبیله‌ای بزرگ بودند و مأوای‌شان تنگ مهرک. پادشاه در خواب می‌بیند که مهرکیان بنیاد تاج و تخت او را برخواهند انداخت و به قتل‌عام قبیله دست می‌زند. از آنان تنها یک دختر زیبا بر جای می‌ماند که در کوه خرّقه (فراشبند) نزد چوپان پیری پناه می‌گیرد. روزی بر سر چاه در حال آب کشیدن بوده که پسر پادشاه می‌رسد، دختر را به همسری می‌گیرد و از او نسل مهرکیان بر جای می‌ماند.^{۲۷}

شاهکانیان تحریف شده «شکانیان» است. در *فارسنامه ابن بلخی* این نام به شکل درست آن، «شکانیان»، ثبت شده؛ مردم منطقه‌ای که امروزه بلوک چنارفاریاب و کوه بیل و کوه مروک و کوهمره جروق را در برمی‌گیرد. این سرزمین، شامل بخش غربی کوهمره سُرخ و تمامی کوهمره جروق، در کناره رود قره‌آقاج واقع است. این رود بزرگ در دوره ساسانی «رود شکان» نامیده می‌شد و جنگل‌ها و جبال جنوبی آن «شکانات» نام داشت. طوایف این خطه، آرندی و بککی در کوهمره سُرخ و مهبودی و سایر طوایف کوهمره جروق، بازمانده از دوره ساسانی‌اند. مختصات زبان‌شناختی و مردم‌شناختی فیزیکی ایشان

←

عطیه به فارس گریخت.

۲۶. عزالدین بن اثیر، *تاریخ کامل*، ترجمه محمدحسین روحانی، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول،

۱۳۷۳، ج ۶، ص ۲۷۰۵.

۲۷. مصاحبه با آقای عبدالعظیم مهرکی، تنگ کره داشی، خرداد ۱۳۶۷.

کاملاً باز است.

سُهرکیان نیز سُرخیان کنونی‌اند. در گویش کهن سُرخ‌ی نام این قبیله «سُهری» است و هنوز نیز مردم کهن‌سال سُرخ‌ی خود را «سُهری» می‌خوانند. در زبان فارسی «سُهر» همان «سُرخ» است.

علاوه بر مختصات مردم‌شناسی جسمانی،^{۲۸} گویش اصیل و کهن سُرخ‌ی، و سایر طوایف و روستاهای کوهمره، دلیل دیگر است بر این مدعا. گویش سُرخ‌ی فرهنگی زنده از گویش دوره ساسانی است.

از نظر زبان‌شناختی، گویش مردم منطقه کوهستانی - جنگلی پهناوری را، که در شرق با کوهمره نودان در کازرون آغاز می‌شود، کوهمره جروق و سُرخ‌ی را در جنوب شیراز در برمی‌گیرد و در غرب به طوایف گُلکی و گُرکونی و مهرکی در حوالی فیروزآباد می‌رسد، باید تحت عنوان «گویش کوهمره‌ای» طبقه‌بندی کرد.

این گویش بازمانده از دوره ساسانی و حاوی واژگان بکر و اصیلی است که در فرهنگ‌های لغت یافت نمی‌شود. برای مثال، سُرخ‌ی‌ها می‌گویند: هونی [houni] (بنشین)، هونی [houney] (بفرمایید بنشینید)، خووتم [Khovatom] (خوایدم)، افتوشه زن [aftow she zen] (آفتاب طلوع کرد)، اشتسم [eshtesam] (رفته‌ام)، بستم [beshtom] (رفتم)، اندسم [andesam] (آمده‌ام)، اندم [andam] (آمدم)، ات میس هوشه [et meys] (باید می‌رفتی)، هوشوم [houshoum] (برویم)، هوشوم هوشوم [houshoum] (باید می‌بخواییم)، خااشت [kha esht] (جویدن)، مم گته [mem gote] (من گفتم)، اش گته [esh gote] (او گفت)، اش نگته [esh nagote] (او نگفت)، کبله [keble] (قبله)، کهرون [kohroun] (قرآن).

زبان‌شناسانی چون اسکار مان (۱۸۶۷-۱۹۱۷) آلمانی در مسیر جاده شیراز- بوشهر از برخی روستاهای کوهمره دیدن کرده و اصالت و بکارت گویش‌های بومی را متوجه شده‌اند ولی به دلیل ناآشنایی با منطقه این گویش‌ها را به نام همان روستا ثبت کرده‌اند. اسکار مان در رساله گویش‌های تاجیکی استان فارس،^{۲۹} گویش برخی روستاهای مسیر

28. Physical Anthropology

29. Oskar Mann, *Kurdisch-Persische Forschungen II.1: Die Tajik-Mundarten der Provinz Fars*, Berlin, 1909.

حرکت خود در کوهمره (ماصرم، بورنجان و غیره) را «تاجیکی» نامیده به این دلیل که راهنمایان او ترک بودند و ترکان فارس مردم غیرترک را «تاجیک» می‌خوانند. این اطلاق غلط است. مردم کوهمره نه تنها خود را تاجیک نمی‌دانند بلکه، مانند ترکان قشقایی، غیرعشایر را «تاجیک» می‌خوانند. ارانسکی نیز، براساس تألیف اسکار مان، گویش روستاهای فوق را «تاجیکی» نامیده است. ولی او کمی بعد گویش دو روستای دیگر کوهمره، کلانی و عبدوئی، را «کردی» خوانده است.^{۳۰} گویش روستاهای بورنجون و کلانی و عبدوئی مشابه گویش سُرخ‌ی است ولی به دلیل آمیزش با گویش لری بکارت خود را تا حدودی از دست داده است. گویش‌های منطقه لارستان و دو روستای بنو و خلار (حومه شیراز) به گویش کوهمره‌ای نزدیک است. گویش اصیل مردم دشتستان مشابه با گویش سُرخ‌ی است.

به دلیل ناآشنایی زبان‌شناسان ایرانی با دانش مردم‌شناسی، و عدم شناخت ایشان از طوایف کوه‌نشین کوهمره و پیشینه غنی تاریخی این منطقه، بی‌دقتی فوق امروزه نیز تکرار می‌شود. یک نمونه، پژوهش آقای **عبدالنبی سلامی** در گویش برخی روستاهای کوهمره و کازرون است. ایشان، به‌رغم تلاش در خور ستایش، صرفاً به دلیل همجواری برخی روستاها، گویش‌هایی نامرتبط و نامتجانس را در یک کتاب گرد آورده‌اند.^{۳۱}

از دوران کهن، کوهمره در تقسیمات کشوری واحدی مستقل به‌شمار می‌رفت. در سده‌های نخستین اسلامی «رَم دیوان» به «رَم حسین بن صالح» معروف بود یعنی ریاست منطقه را فردی به این نام داشت؛ همان‌گونه که رَم گیلویه به دلیل حکومت گیلویه مهرگان **بن روزبه** بر این منطقه به نام فوق شهرت یافت. به‌نوشته اصطخری، بر درگاه «پادشاهان» رَم‌ها «هزار سوار کمتر و بیش‌تر باشد.» و «مهرتر» رَم دیوان، در زمان اصطخری، «آزاد مرد بن کوهستان گُرد بود و آن ریاست همچنان در فرزندان اوست.»^{۳۲}

قریب به دو سده پس از تألیف کتاب اصطخری (نیمه اول سده چهارم هجری)، ابن‌بلخی، در دهه نخست سده ششم هجری،^{۳۳} «شبانکارگان و گردان» ساکن منطقه کنونی

۳۰. ای. م. ارانسکی، *مقدمه فقه‌اللغه ایرانی*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام، ۱۳۵۸، ص ۳۲۱.

۳۱. عبدالنبی سلامی، *گنجینه گویش‌شناسی فارس*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳.

۳۲. اصطخری، همان مأخذ، ص ۱۲۶.

۳۳. خاندان ابن‌بلخی در اوائل دولت سلجوقی به فارس آمدند. بعدها، سلطان ابوشجاع محمد بن ملک‌شاه

کوهمره را «مسعودیان» می‌خواند به این دلیل که «مقدم» ایشان «امپرویه مسعودی» است. به‌نوشته ابن بلخی، امپرویه مسعودی دو پسر مجدالدوله «شاهنشاه ری» را، که فیروزآباد در اقطاع ایشان بود، بکشت و این شهر را به دست گرفت و «قومی شدند و پس بیش‌ترین اعمال شاپورخوره [کازرون] به دست گرفت و قوی شد.» فضلویه «ایشان را برکشید و قلعه سُهواره بدیشان داد» و رکن‌الدوله خمارتگین، والی فارس در زمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی، اقطاعی اندک به ایشان داد. تا سرانجام، ابوسعید به کازرون تاخت و امپرویه را در شیخون بکشت و از او پسری وشتاسف نام بر جای ماند که به حسویه پیوست و او فیروزآباد را بر وی مقرر داشت. سپس، اتابک چاولی به فارس آمد و «همگان را قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل مانده است و تنی چند، دو از پسران ابوالهیج، و دیگر اتباع‌اند.»^{۳۴}

بدینسان، اوج اقتدار «مسعودیان»، عشایر شرق کوهمره، در دوران حکومت فضلویه بن حسویه، رئیس قبیله رامانی و بنیانگذار ملوک شبانکاره فارس، است. نام فضلویه «فضل بن حسن» بود که در گویش عشایر فارس او را «فضلویه بن حسویه» می‌خواندند. در دوران انحطاط آل بویه، فضلویه سپهسالار (فرمانده کل قشون) بود. او در سال ۴۴۸ ق. به کمک سایر سران عشایر به سلطنت دیالمه پایان داد، بر فارس مستولی شد و گُشناباد را، قلعه‌ای در میانه فسا و نی‌ریز و داراب، مقرر خود قرار داد.

[فضلویه] «بر هر ناحیتی از مملکت فارس امیری از شبانکاره [ایلات] برگماشت و طرق و شوارع را منتظم ساخت و بلادی که در اواخر دولت دیالمه از جنگ‌های پی در پی در فارس خراب شده بود به آبادی رسانید و مقرر امارت و حکومت خود را گاهی شیراز و گاهی داراب قرار داد و شکستگی‌های مملکت را اصلاح نموده، چندین سال لوای اقتدار بر همگان افراشت.»^{۳۵}

← سلجوقی (متوفی ۵۱۱ ق.) تدوین کتابی در معرفی فارس را، «کی طرفی بزرگ است از ممالک محروسه... و همواره دارالملک و سریرگاه ملوک فرس بوده است» از ابن‌بلخی خواستار شد. از اینرو، دکتر منصور رستگار فسایی، به درستی، تألیف *فارسنامه ابن‌بلخی* را پیش از سال ۵۱۰ ق. می‌داند. (*فارسنامه ابن‌بلخی*، به کوشش منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۷۴، صص ۲، ۴۷)

۳۴. ابن‌بلخی، همان مأخذ، صص ۳۹۲-۳۹۳.

۳۵. فسایی، *فارسنامه ناصری*، ج ۱، ص ۲۳۲.

فضلویه سال‌ها از طریق مماشات با سلجوقیان، در مقام تابع ایشان، بر فارس حکومت کرد تا سرانجام در سال ۴۶۴ ق. کارش به جنگ کشید؛ از سلطان البارسلان سلجوقی شکست خورد و کشته شد. پس از او، **اتابکان شبانکاره**، یا **بنی فضلویه**، در بخشی از فارس و کرمان حکومت کردند تا سرانجام در سال ۷۵۶ ق. به دست **آل مظفر** منقرض شدند.

بر اساس گزارش‌های مندرج در منابع متعدد تاریخی، در حوالی نیمه سده پنجم هجری، مسعودیان، چون سایر قبایل بزرگ «شبانکاره» یا «گرد» [= عشایر] فارس (اسماعیلیان و کرزویان و شکانیان) در شورش رامنیان، به رهبری فضلویه، حضور فعال داشتند. پس از قتل **امیرویه مسعودی و فضلویه رامانی**، امیر شبانکارگان فارس، **حسویه (حسنویه) از شبانکارگان اسماعیلی**،^{۳۶} که قلعه ایج (ایگ) اصطهبان مقررش بود، حکومت فیروزآباد را به **وشتانسف**، پسر امیرویه مسعودی، داد. در یورش **اتابک چاولی** (اتابک جلال‌الدین چاولی)، امیر نامدار و سفاک سلجوقی، به فارس (۵۰۲ ق.) بیش‌تر شبانکارگان، به‌ویژه قبایل مسعودی و کرزویی و شکانی، قتل‌عام شدند تا در سال ۵۱۰ ق. چاولی بمرد و، به‌نوشته فسایی، «جماعتی را از خوف آسوده داشت.»^{۳۷}

شکانیان همان طوایف شکانات‌اند که محدوده جغرافیایی آن را، در جنوب رود شکان (رود قره‌آقاج کنونی)، ذکر کردم؛ که منطبق است با کوه مروک و کوهمره جروق و بلوک چنارفاریاب. **بککیان** بازماندگان این قبایل‌اند. **کرزویان** در بخش غربی کوهمره، نزدیک‌تر به شهر کازرون، می‌زیستند و **مسعودیان** در شرق کوهمره مجاور با فیروزآباد. مسعودیان و کرزویان در زمان حکومت فضلویه کازرون و نواحی پیرامون آن را در دست داشتند. «قلعه سُه‌پاره»، که در زمان اقتدار فضلویه مقر مسعودیان بود، همان **قلعه سُه‌پاره** امروز

۳۶. ابن بلخی، که معاصر با حسویه است، در «احوال شبانکاره و گرد پارس» شرحی از «اسماعیلیان» به دست می‌دهد و حسویه را از این قبیله می‌خواند: «و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند، یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلک بود کی حسویه پسر اوست...» این «حسویه» اسماعیلی همان «حسویه»، امیر شبانکاره، است زیرا ابن بلخی به صراحت مقر او، قلعه ایج، و قلمرو تحت فرمانروایی‌اش، را ذکر کرده است: «فضلویه این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد: ایج و فستجان اصطهبانات و دراکان، بعضی از دارابجرد و چند نواحی دیگر.» (ابن بلخی، همان مأخذ، ص ۳۹۰) بنابراین، حسویه، امیر شبانکاره در زمان تهاجم اتابک چاولی، از قبیله رامانی و از تبار فضلویه نیست.

۳۷. فسائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۴۰.

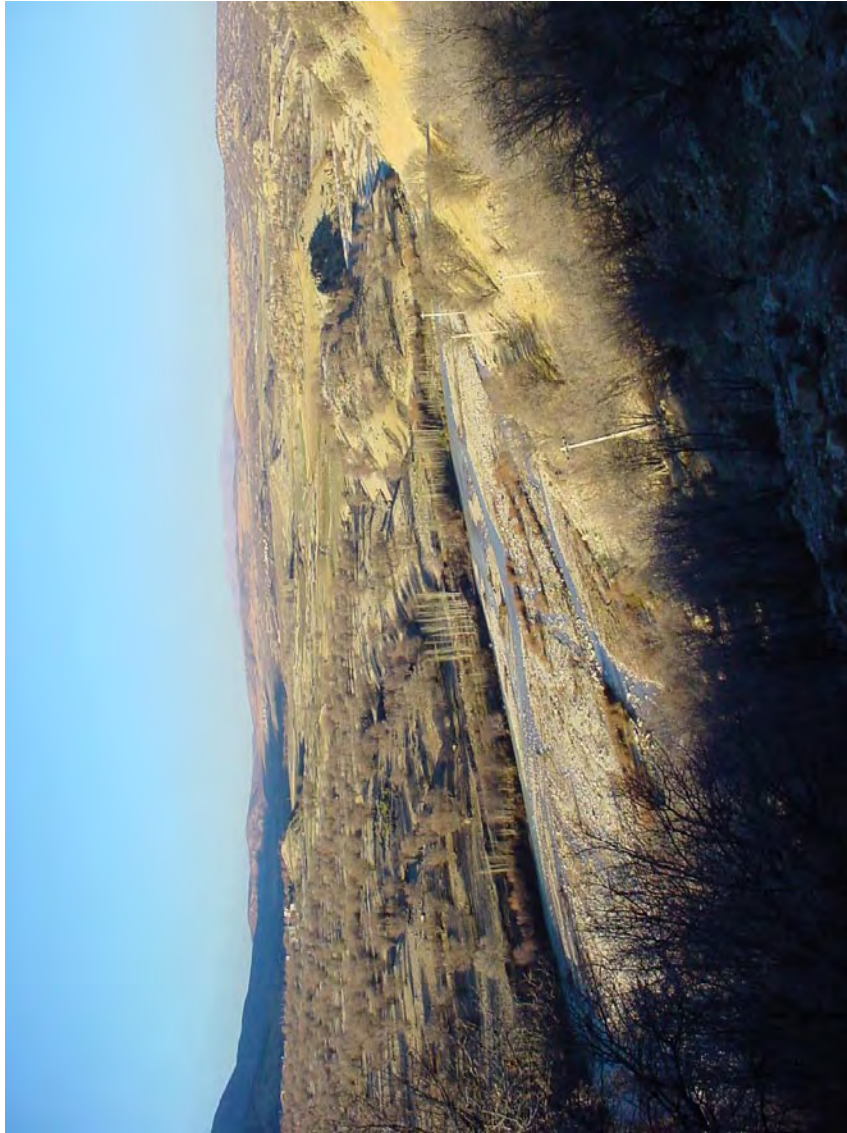
است که، طبق روایات شفاهی سُرخیان کهن‌سال، اقامتگاه دیرین سُرخ‌ی بوده است. این دژ به دلیل اقامت قبیله «سُهری = سُهرکیه» (سُرخ‌ی) «سُهره» نام گرفت. ابن بلخی در اوائل سده ششم هجری قلعه فوق را چنین توصیف کرد:

«کوهی است عظیم به چهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه مسعودیان کردند و جایی نیکو است و هوای آن سردسیر و آب‌ه‌اء خوش و در میان آبادانی‌ها است و خراب نمی‌توان کردن، کی شبانکاره به دست گیرند و بزرگ جایی است و غله سال‌ها بماند.»^{۳۸}

در سده چهارم هجری، اصطخری و ابن حوقل و مقدسی از قلعه سُهره نام نبرده‌اند. پس، این سخن ابن بلخی درست است که «مسعودیان» این دژ را بنا کردند. و این نیز درست است که «مسعودیان» ابن بلخی همان «سُهریان» اصطخری و ابن حوقل و مقدسی‌اند که در اوائل سده ششم هجری در فارس ایشان را به نام رئیس قدرتمندشان، امیرویه مسعودی، می‌شناختند. این رویه امروز نیز مرسوم است که قبیله‌ای با نام سران نامدارش شهرت یابد.

۳۸. ابن بلخی، همان مأخذ، ص ۳۷۷.

قلعه سُهره، در یک فرسنگی شرق روستای میگی و در حد فاصل روستای چنارسوخته و کوه خرّقه، بر قله کوهی واقع است و بقایای باستانی آن موجود. در پای قلعه چشمه خنکی می‌جوشد که به سمت جنوب جریان دارد. دارای آب و هوای مطبوع بیلاقی و پیرامون آن پوشیده از جنگل انبوه بن و بادام کوهی است. با اتومبیل نمی‌توان بدان‌جا رفت و یکی دو ساعتی باید در کوه و جنگل پیاده‌روی کرد.



شکانات و رود جرشیق دوره ساسانی (بلوک چنارفاریاب و رود ماصرم کنونی)



شکانات دوره ساسانی (کوه بیل)



پل سبوك دوره ساسانی (۱۳۶۰، عبدالله شهبازی)

«رود جرشیق از روستای ماصرم خیزد و به روستای مسگان در شود و به زیر پول سبوك گذرد
پولی قدیم است از سنگ بر آورده.» (مسالك و ممالک اصطخری، قرن چهارم هجری، ص ۱۰۸)



پل سیوک دوره ساسانی (۱۳۷۵، عبدالله شهبازی)
چرا این پل را در زمره میراث فرهنگی ثبت نمی کنند؟
حتی در زمان اصطخری نیز «پلی قدیم» بوده است.